

شهرت

مارک رولندز

ترجمه^ء

افشین خاکباز

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۷

فهرست

یادداشت مترجم {۷}

دختران دیوانه: شهرت و شهرت بادآورده {۱۱}

شهرت افسارگسیخته {۱۱}

افیون مردم {۱۶}

احترام {۱۹}

مثل بکهام شوت کن! {۲۸}

رأی دادگاه پاریس {۳۴}

همه‌اش زیر سر ریک سالمن است {۳۷}

شرحی بر افلاطون {۴۱}

اهمیت شهرت بادآورده: بررسی اجمالی {۴۱}

شهرت، شهرت بادآورده و عینیت {۴۳}

«انسان معیار همه‌چیز است» {۴۵}

عینیت‌گرایی اخلاقی و عالم مُثُل {۵۱}

بنیادگرایی: شکل منحنی عینیت‌گرایی {۵۴}

پروژه روشنگری {۶۱}

فردگرایی و غرب {۶۱}

فردگرایی و عینیت‌گرایی {۶۴}

نسبیت‌گرایی: شکل منحنی فردگرایی {۶۹}

سبکی و سنگینی {۷۷}

تا این‌جای داستان {۷۷}

سبکی و سنگینی {۸۰}

انتخاب، هویت‌یابی و روشنگری {۸۸}

خویش‌تن چندپاره {۹۳}

از بمب‌گذاران انتحاری تا زیبارویان جوان هالیوود {۹۷}

انسان متعصب و انسان وهم‌آلود {۹۷}

بمب‌گذار انتحاری {۱۰۲}

زیبارویان جوان هالیوود {۱۰۷}

پاریس هیلتون و پایان تاریخ {۱۱۳}

شهرت بادآورده و زوال روشنگری {۱۱۳}

ماجرای جو کلرگی {۱۱۵}

شلم‌شوربای ورود به کاخ سفید {۱۲۲}

نظریه کیفیت {۱۲۵}

نامه‌هایی از زندان لیتوود {۱۳۱}

پایان روشنگری؟ {۱۳۸}

کتاب‌های پیشنهادی {۱۴۱}

فهرست منابع {۱۴۳}

نامنامه {۱۴۵}

| یادداشت مترجم |

از فلسفه که سخن می‌گوییم، بسیاری به یاد فیلسوفان عبوسی می‌افتند که گرم بحث‌های دانشگاهی دربارهٔ موضوعاتی غامض و پیچیده‌اند که از دایرهٔ ذهن مردمان عادی بیرون است: موضوعاتی که از زیر سقف تالارهای گفت‌وگوی دانشگاه‌ها و محافل دانشگاهی فراتر نمی‌رود و نه از مسائل روزمره تأثیر می‌پذیرد و نه بر زندگی مردمان عادی تأثیر می‌گذارد.

ولی مارک رولندز، نویسنده و فیلسوف ولزی را که به سال ۱۹۶۲ متولد شد و دکتری فلسفه را از دانشگاه آکسفورد گرفت نمی‌توان در زمرهٔ چنین فیلسوفانی دانست. او کتاب‌هایی دربارهٔ فلسفهٔ ذهن، حقوق، جایگاه اخلاقی حیوانات، و نقد فرهنگی نوشته است. پرفروش‌ترین کتاب او فیلسوف و گرگ است که تجربهٔ ده‌سالهٔ زندگی و سفر او با یک گرگ را به تصویر می‌کشد. رولندز با زبانی ساده و گاهی طنزآلود مسائلی فلسفی را که با زندگی هر روزهٔ انسان‌ها عجین شده تشریح می‌کند. او بر این باور است که زندگی مردمان، خواسته یا ناخواسته، با فلسفه درهم تنیده شده و شاید بتوان گفت که فلسفه از بدو تولد با ما همراه است. بیهوده نیست که برخی از فیلسوفانه‌ترین پرسشها را از زبان کودکان می‌شنویم. پرسش‌های فلسفی

و پاسخ‌هایی که به آن‌ها ارائه می‌دهیم، بی‌تردید بر مسیر زندگی ما و آنچه به عنوان زندگی خود انتخاب می‌کنیم یا می‌پذیریم تأثیر می‌گذارد. بدین ترتیب، ما خواسته یا ناخواسته فیلسوفیم، اگر چه شاید فیلسوفانی بد.

رولندز در این کتاب می‌کوشد تا مفهوم شهرت و ریشه‌های شهرت‌طلبی را آشکار کند و با طرح مثال‌هایی از آدم‌های معروف، از پاریس هیلتون و بریتنی اسپیرز گرفته تا نلسون ماندلا و اسامه بن لادن، بین دو نوع شهرت تمایز قائل می‌شود. او، که خود را محصول فرهنگ روشنگری غرب می‌داند، با پرداختن به موضوع شهرت و اشاره به تمایز میان شهرت سنتی که با احترام و کیفیت همراه بوده و شهرت نوینی که با هیچ‌یک از این دو همراه نیست می‌کوشد تا معضل بنیادین‌تر و بیماری خطرناک‌تری را به تصویر بکشد؛ معضلی که گریبان‌گیر انسان‌هایی است که در دو سوی یک طیف قرار دارند: انسان سرگشته‌ای که محصول عصر روشنگری و تناقضات درونی آن است و، با عدم پایبندی به هر گونه ارزش، از سبک‌باری و بی‌وزنی مطلق رنج می‌برد و خسته از خود، سر به دیوار ابتدال می‌کوبد، و بنیادگرایی متعصب جزماندیشی که او نیز به نوعی واکنشی به عصر روشنگری است و تحت تلقین ایدئولوژی وجود خود را از هر گونه مهر و شفقتی برای دیگران تهی کرده و چنان برده ارزش‌های خویش شده که به‌جز هم‌کیشانش هیچ‌کس دیگری را به دایره انسانیت راه نمی‌دهد و سزاوار رفتار انسانی نمی‌داند.

رولندز در این کتاب تشریح می‌کند که چرا شهرت، به‌ویژه شهرت نوینی که بر خلاف شهرت سنتی نیازمند هیچ دستاورد و استعدادی نیست، به سکه رایج زمانه تبدیل شده و تلاش دیوانه‌وار برای کسب شهرت زن و مرد نمی‌شناسد. آدم‌ها می‌خواهند مشهور شوند و شیفته آدم‌های مشهورند، گویی نگون‌بختی‌ها و ناکامی‌های خویش را در کامیابی افراد سرشناس و مشهور فراموش می‌کنند. اگرچه بسیاری از آن‌ها دین مدارند، سر بر آستان معبد شهرت می‌سایند؛ چون بر خلاف دین که وعده رستگاری در جهانی دیگر را می‌دهد، شهرت این روزها یک‌شبه به دست می‌آید، تأثیری فوری و آنی دارد و نیازمند هیچ توانایی و استعدادی نیست. چنین شهرتی به افیون

توده‌ها تبدیل شده، ولی این جایگاه را به هزینه‌گرافی به دست آورده است، چون تنها شهرتی می‌تواند افیون توده‌ها باشد که صرف‌نظر از استعدادها و توانایی‌ها در دسترس همگان قرار داشته باشد. چنین شهرتی نیازمند حذف تمایزات کیفی و پرورش انسان‌هایی است که دوغ را از دوشاب نشناسند و نه تنها به کیفیت نیندیشند، بلکه معیاری نیز برای تشخیص آن نداشته باشند. چنین شهرت بادآورده بی‌دوامی، که با همان سرعتی که آمده بر باد می‌رود، برخاسته از ملال و دلزدگی جامعه رفاه‌زده‌ای است که ساکنانش با هر بادی به سوی می‌روند و، به قول سارتر، نسیمی است که از ناکجاآباد به سوی دنیا می‌وزد.

شهرت بادآورده نشانه‌ای از نوعی انحطاط فرهنگی است که شرق و غرب نمی‌شناسد. رولندز غرب را محصول موازنه شکننده‌ای میان عینیت‌گرایی، که ارمان فلسفه یونان باستان است، و فردگرایی اخلاقی، که میراث جنبش روشنگری فرانسه است، می‌داند. بهترین زندگی را زندگی بر اساس ارزش‌های درونی می‌داند که از بیرون تحمیل نمی‌شود. او بر این باور است که این دو مفهوم با یکدیگر منافاتی ندارد و در دو سوی یک طیف قرار دارد، و انحطاطی که اکنون شاهد آنیم، ثمره برهم‌خوردن موازنه میان این دو و لغزیدن به سوی شکل‌های منحط آن‌ها، یعنی بنیادگرایی یا عینیت‌گرایی بدون استدلال، و نسیت‌گرایی اخلاقی یا فردگرایی منحط است. بدین ترتیب، غرب به مکانی چندپاره و گیج‌کننده تبدیل شده و انسان غربی به موجودی چهل‌پاره و سردرگم که همواره دچار سوءبرداشت و سوءتفاهم است و فردگرایی را با نسیت‌گرایی و عینیت‌گرایی را با بنیادگرایی جزم‌اندیشانه اشتباه می‌گیرد. این تنش میان فردگرایی و عینیت‌گرایی و تبدیل این دو به همزادهای منحطشان، یعنی بنیادگرایی و نسیت‌گرایی، همان چیزی است که به ظهور پدیده شهرت بادآورده از یک سو، و بنیادگرایی جزم‌اندیش از سوی دیگر منتهی شده و هدف اصلی فردگرایی، یعنی تبدیل انسان‌ها به افرادی بهتر که از توانایی کشف ارزش اخلاقی عینی و حقیقت تجربی برخوردارند، را به فراموشی سپرده است.

اگرچه رولندز نسبت‌گرایی را در غرب و بنیادگرایی را در شرق قرار می‌دهد، ولی نمی‌توان برای این دو نگرش مرزهای جغرافیایی تعیین کرد. نه بنیادگرایی جزماندیش را می‌توان گیاه‌خاک‌کشورهای توسعه‌نیافته دانست و نه انسان سرگشته سبکبار در مرزهای جغرافیایی غرب محدود می‌شود. بنیادگرایی و نسبت‌گرایی دو روی یک سکه و دو سوی طیفی است که مصداق‌هایش را می‌توان در جای‌جای جهان یافت. تروریست‌های بنیادگرا منحصر به کشورهای خاورمیانه نیستند و سیل بنیادگرایانی که از کشورهای توسعه‌یافته به سوی کشورهای خاورمیانه روان‌اند و در ارتکاب و نمایش قساوت گوی سبقت را از همه ربوده‌اند گواهی بر این مدعاست. در کشورهای توسعه‌نیافته و در حال توسعه، و حتی در خاورمیانه‌ای که به ناروا پایگاه بنیادگرایی نام گرفته است، نیز نشانه‌های آشکار سرگستگی برخاسته از سبکبازی را می‌بینیم. علت آن شاید، بیش از هجوم اندیشه‌های غربی، ناشی از رنگ‌باختن خاموش ارزش‌ها، به دلیل ناتوانی متولیان رسمی تولید فرهنگ و ارزش، و سترونی ساختن فرهنگ بومی، با سرکوب روایت‌های غیررسمی و به تبع آن تعطیلی فکر و اندیشه، باشد.

بدین ترتیب، گویی انسان امروزی محکوم است که همچون سیزیف هر روز در دنیای مردگان تخته‌سنگ عظیمی را به بالای قله برساند تا وقتی سنگ به آن‌جا رسید به پایین بغلتد و او مجبور باشد این کار بیهوده را تا ابد تکرار کند. یا این‌که همچون اطلس کوه ارزش‌هایی را که مطلق می‌پندارد بر دوش بگیرد و انسانیت خود را فراموش کند. این بیهودگی همان چیزی است که دنیایمان را ملال‌آور ساخته و ما را واداشته تا برای فراموشی رنج زیستن به بازیچه‌ها دل ببندیم و در زندگی و جهانی که از شکوه و عظمت و معنا تهی است، لحظه‌ها را بکشیم و در آخر خود نیز بمیریم. راه نجاتی که رولندز پیشنهاد می‌کند ایجاد توازنی مناسب میان عینیت‌گرایی و فردگرایی است. توازنی که ما را به انسانی بدل می‌کند که از توانایی کشف ارزش اخلاقی عینی و حقیقت تجربی برخوردار است.



دختران دیوانه: شهرت و شهرت بادآورده

| شهرت افسارگسیخته |

آدم به حکم پژوهش چه کارهایی که نمی‌کند. می‌خواهم از ایده‌ای شروع کنم که هوشمندی خیره‌کننده‌ای داشت و سادگی‌اش شگفت‌انگیز بود؛ کاش وقتی نوجوان بودم، خودم به فکرش می‌افتادم. در واقع این فکر کسی به اسم جوزف ر. فرانسیس بود که اکنون به اتهام فرار مالیاتی در زندان فدرال است. ببینید ایده خوبی که فکری نه‌چندان خوب به دنبالش باشد چه‌طور می‌تواند زندگی شما را نابود کند. جوهر فکرِ بکرِ فرانسیس این بود: از دخترها می‌خواهی که لباس‌هایشان را در بیاورند. جالب این‌جاست که آن‌ها هم واقعاً این کار را می‌کنند. دختران دیوانه نام مجموعه بسیار موفقی از فیلم‌های کوتاه است. عنوان این مجموعه به خوبی نکته اصلی‌اش را نشان می‌دهد. شخصیت اصلی این فیلم‌ها دختران نوجوان یا بیست‌وچندساله‌ای هستند که مقابل دوربین مرتکب کارهایی دیوانه‌وار می‌شوند که اغلب رنگ‌وبوی جنسی دارد. البته شاید دفتر کار من مکان مناسبی برای این پژوهش نبود؛ دانشجویان نخاله‌ای که یک‌دفعه وارد دفترم می‌شدند تا درباره‌ی فلان مقاله سؤالی بکنند با تعجب نگاهم می‌کردند. تنه‌ایم بگذارید. نمی‌بینید کار دارم؟

به هر حال، چاره دیگری نداشتم. امکان نداشت همسرم اجازه بدهد این چیزها را در خانه تماشا کنم.

پرسش اصلی، یعنی همان پرسشی که مرکز توجه کتاب حاضر است، این است که چرا؟ چرا کسی راضی می‌شود جلو چشمان میلیون‌ها تماشاگر چنین رفتاری کند؟ البته این که اصلاً چرا کسی باید به تماشای چنین فیلم‌هایی علاقه‌مند باشد، خود موضوع کتاب دیگری است. این‌ها همان دخترهای عادی‌ای هستند که در همسایگی‌مان زندگی می‌کنند؛ به‌ویژه اگر خانه شما هم مثل من در نزدیکی سواحل فلوریدا باشد. ظاهراً اکثر این دختران دیوانه یا در تعطیلات بهاره‌اند یا در جاهایی هستند که همیشه بساط میهمانی به‌راه است و برایشان خیلی مهم نیست والدینشان را متقاعد کنند که شهریه سرسام‌آور کالج را دور نریخته‌اند. ظاهراً مسئله پول درآوردن هم مطرح نیست. به نظر می‌رسد آنچه می‌خواهند پول یا احترام نیست بلکه شهرت است و اگر چنین باشد، این مسئله نکته‌های زیادی را دربارهٔ اوضاع کنونی شهرت به ما نشان می‌دهد.

البته بعید است مسیری که در مجموعه دختران دیوانه نشان داده شده مسیری امن و مطمئن برای دستیابی به شهرت باشد. اتفاقی فهمیدم که اگر یکی از این دختران بیست و چندساله خوش‌اندام را ببینید، انگار همه آن‌ها را دیده‌اید. با وجود این، گویا آدم‌ها از رؤیابافی دست برنمی‌دارند؛ یک روز به دنبال شرکت در برنامه دختران دیوانه می‌روند و روز دیگر در نقش روسپی ویدئوهای گروه نیکل‌بک^۱ ظاهر می‌شوند. از آن به بعد، انگار که درهای جهان نمایش‌های واقع‌نما^۲ به رویشان گشوده می‌شود. ناممکن بودن رؤیا

۱. نیکل‌بک نام گروه موسیقی راک کانادایی است. این گروه از پرفروش‌ترین گروه‌های کانادا است که به علت استفادهٔ بیش‌ازحد از موضوعات جنسی و مواد مخدر و استفادهٔ مکرر از کلیشه‌ها به‌جای نوآوری با انتقادات زیادی روبه‌رو شده است.

۲. Reality Television: شیوه‌ای برنامه‌سازی تلویزیونی و بسیار پرمخاطب است که قرار است موقعیت‌های واقعی و روزمرهٔ زندگی آدم‌ها را نمایش دهد. البته نمایش‌های واقع‌نما، برخلاف نامشان، همیشه «واقعی» نیست و اغلب سیر اتفاقات آن‌ها از پیش تعیین شده است.

باعث نمی‌شود آدم‌ها از آن رؤیا دست بردارند. در این سال‌های نخست سده بیست و یکم، شهرت سکه رایج است. کتاب حاضر درباره شهرت است. البته نه فقط شهرت در معنای سنتی‌اش، بلکه شهرت جدید و عجیبی که ویژگی غرب در آستانه هزاره جدید است. به نظرم، جوهر این شکل جدید و عجیب شهرت را می‌توانیم در مجموعه دختران دیوانه ببینیم.

نمی‌خواهم در این‌جا به قضاوت بنشینم یا مثل زن‌ستیزها صحبت کنم. از نظر اخلاقی، با آنچه دختران دیوانه می‌کنند مشکلی ندارم. هدفم قضاوت نیست، درک است. می‌خواهم نوع شهرتی را که انگیزه آن‌هاست و علت قدرت چنین انگیزه‌ای را بفهمم. هرچه باشد، همه مردها هم در برابر زرق و برق شهرت احساس ضعف می‌کنند، ولی خوشبختانه، دست کم تا جایی که می‌دانم، مجموعه پسران دیوانه هنوز ساخته نشده و شاید علتش این باشد که تعداد کسانی که دوست دارند پسرانی را ببینند که خود را در معرض تماشا می‌گذارند بسیار کمتر است. با وجود این، مردها هم برای کسب شهرت هر آنچه بتوانند انجام می‌دهند و برای این کار شیوه‌های کاملاً جدید و اغلب بسیار عجیب و غریبی را برای تحقیر علنی خود انتخاب می‌کنند. بدین ترتیب، در یکی از قسمت‌های نسبتاً جدید شوی گراهام نورتون^۱، بخش کوچک ولی قابل توجهی از برنامه به تماشای مردی اختصاص یافت که جلو چشمان تماشاگران پایین‌ته‌اش را موم می‌انداختند. در این باره نیز نمی‌خواهم به قضاوت بنشینم. شاید هم پایین‌ته بی‌مو واقعاً مزیت‌هایی داشته باشد، ولی چه کسی داوطلب می‌شود تا جلو چشمان میلیون‌ها تماشاگر این قسمت‌های بدنش را موبرداری کنند؟ چه کسی به چنین کاری رضایت می‌دهد؟ و مهم‌تر این‌که چرا کسی باید بخواهد چنین کاری کند؟ به نظرم این تصویر بسیار هولناک نمونه زنده دیگری است از شهرت مدرن و جذابیته که برای ما دارد.

۱. نام یک برنامه گپ‌وگفت کمدی بریتانیایی است که گراهام نورتون، کمدین ایرلندی، مجری آن است.

چه کسی شهرت می‌خواهد؟ ظاهراً این متاعی است که اکثر ما خریدارش هستیم. در واقع، از محبوبیت برنامه‌های تلویزیونی که به نوعی به مسئله شهرت می‌پردازند - و البته تلویزیون دقیق‌ترین دماسنج فرهنگ مدرن است - این طور برمی‌آید که اکثر ما خواستار شهرتیم. هدف وجودی برخی برنامه‌ها این است که مردم کوچه و خیابان را معروف کند. گاهی این برنامه روی استعدادها متوسطی که در وجود مردم است سرمایه‌گذاری می‌کند. برنامه بُتِ آمریکایی^۱، نسخهٔ آمریکایی بُتِ موسیقی پاپ، محبوب‌ترین برنامهٔ تلویزیون آمریکاست و سایمون کاول^۲ کمی از رئیس‌جمهور قدرتمندتر است. قبل از ساخت هر مجموعهٔ جدید این برنامه، ده‌ها هزار نفر از مردم در برنامه‌های استعدادیابی که در سطح ملی برگزار می‌شود شرکت می‌کنند. این افراد اغلب چندین روز بیرون محل برگزاری این برنامه‌ها اُتراق می‌کنند تا مطمئن شوند بخت نمایش استعداد خود را پیدا می‌کنند: حلبی‌آبادهای پرجمعیت توده‌هایی که همه این باور (معمولاً نادرست) را دارند که می‌توانند آواز بخوانند. نمایش‌هایی که مردمی را نشان می‌دهد که برای مشهور شدن می‌رقصند (یا ستاره‌هایی را که شهرتشان رو به افول است) یا افرادی را نمایش می‌دهد که استعدادی خاص، هرچند جزئی و پیش‌پافتاده، از خود بروز می‌دهند، همه در همین مقوله می‌گنجد. (بیل مار، طنزپرداز، در شوی لحظه‌به‌لحظه با بیل مار، کنایهٔ طنزآمیزی را که در نتایج نهایی شوی استعدادهای درخشان آمریکا^۳ نهفته بود، این‌طور بیان کرد: «اگر برندهٔ این برنامه آدمی باشد که صرفاً بلد است با دهان بسته حرف بزند، پس باید بگوییم آمریکایی‌ها استعداد ندارند. البته هر شویی

۱. نام یک مسابقهٔ خوانندگی در تلویزیون آمریکاست.

۲. از داوران مشهور برنامه‌های استعدادیابی در بریتانیا و ایالات متحده.

۳. نام یک برنامهٔ استعدادیابی است که در بیش از پنجاه کشور جهان تولید می‌شود. نام این برنامه معمولاً تابع نام کشوری است که برنامه در آن تولید می‌شود. برای نمونه: استعدادهای درخشان آمریکا یا استعدادهای درخشان بریتانیا.

که هافا^۱ در آن باشد، آن قدرها هم بد نیست.» بعضی دیگر از برنامه‌ها به هیچ نوع استعدادی احتیاج ندارد. برنامه برادر بزرگ و برنامه‌های دیگری که به تقلید از آن ساخته‌اند آشکارترین نمونه‌هاست. (واقعاً هر قدر هم که بخواهید، نمی‌توانید به خودتان و دیگران بقبولانید که به این دلیل برنامه را تماشا می‌کنید که یک آزمون جالب روانشناسی است. دلیل اصلی این است که شما آدم بی‌عرضه و بیچاره‌ای هستید که به تماشای ناکامی مردم و رؤیاهای درهم‌شکسته‌ای که هر شب جمعه از تلویزیون پخش می‌شود معتاد شده است). در اکثر موارد، تنها کاری که باید برای شرکت در برنامه برادر بزرگ بکنید این است که حاضر باشید مدتی بسیار طولانی (دست‌کم برای من که خیلی طولانی است) در یک خانه بمانید و کارهایی بکنید که از کارهای شرکت‌کنندگان دوره‌های قبل کمی عجیب‌تر باشد. البته اگر آدم ترحم‌برانگیز یا عجیب‌وغریبی باشید خیلی بهتر است.

برخی برنامه‌های دیگر با زندگی و عشق و رنج و رسوایی آدم‌های معروفی سروکار دارد که احتمالاً دلیل شهرتشان صرفاً این است که قبلاً در برنامه‌های این‌چنینی شرکت کرده‌اند. اجازه بدهید در این باره چیزی نگویم. در طول ماه‌های پژوهش دشوار و فراگیر که مجبور بودم برای نگارش این کتاب شوی سرگرمی‌ای! را نگاه کنم، به مجری‌های این برنامه - رایان سیکرست، دبی متیناپولیس، جولیان رنسیک و حتی سل ماسکلا، با وجود وراجی‌های ضدگیاخواری‌اش - و تلاش‌های عاجزانه و مستمر آن‌ها برای علاقه‌مند کردن من به برنامه ده خبر روزانه علاقه‌مند شده بودم (فکرش را که می‌کنم می‌بینم که دو برنامه بود که اسم یکی سرگرمی‌ای! بود و دیگری ده خبر روزانه، ولی چون هیچ تفاوت قابل‌تشخیصی، از نظر فرم و اجرا و محتوا، بین این دو برنامه نبود، بر اساس نظریه هویت‌های تشخیص‌ناپذیر لایبنیس، تفاوتی بین این دو قائل نمی‌شوم. باور کنید تا وقتی نبینید که

۱. بازیگر و خواننده آمریکایی و از داوران برنامه استعدادهای درخشان آمریکا.

چه‌طور یک داستان بارها و بارها و در بهترین ساعات ممکن تکرار می‌شود، نمی‌فهمید سماجت یعنی چه). هم‌چنین به نظرم بررسی‌های فیلم بن لاینز واقعاً خوب است؛ دست کم معمولاً دربارهٔ مزیت‌های نسبی فیلم‌های جدید هم عقیده‌ایم. با وجود این، حتی تلاش‌های رایان، جولیاننا، دبی، سل و بن هم نمی‌تواند این پرسش آشکار را پنهان کند: واقعاً آدم چه قدر باید بیچاره باشد تا به تماشای چنین چیزهایی علاقه‌مند شود؟ نکته این جاست که بسیاری از مردم به این برنامه‌ها علاقه دارند. ما دربارهٔ برنامه‌هایی مثل بُت آمریکایی یا رقص با ستارگان صحبت نمی‌کنیم، ولی برنامه سرگرمی‌ای! و سایر برنامه‌هایی که از این سیاق پیروی می‌کنند بینندگان پروپاقرص و وفاداری دارند. نه تنها می‌خواهیم خودمان مشهور باشیم، بلکه بسیاری از ما شیفتهٔ افراد مشهوریم. در آخر باید گفت که این برنامه‌ها نسخه‌های کاغذی نیز دارند: مجلهٔ هلو، ا. جی، این تاچ، نشنال اینکوایرر و ده‌ها نشریهٔ دیگر که همگی فروش بسیار خوبی دارند.

جان کلام این که در دهه‌های گذشته، هنگامی که سدهٔ بیستم خرامان خرامان جای خود را به سدهٔ بیست و یکم می‌داد، شهرت همچون ققنوسی که از دل خاکستر بیرون می‌آید، از گمنامی بیرون آمد. جذابیت شهرت برای ما، جذابیتی که گاهی تا حد جنون پیش می‌رود، به عمیق‌ترین پدیدهٔ فرهنگی زمانه تبدیل شده است. همان‌طور که خواهیم دید، در این فرایند چیزی بر سر شهرت آمده است. توجه بیش‌ازحد ما به شهرت آن را دگرگون کرده و شاید این همه توجه باد غرور به سرش انداخته است. ولی به هر دلیل، شهرت دیگر چیزی نیست که قبلاً بود. شهرت افسارگسیخته شده است.

افیون مردم |

در عصر حاضر، سورن کی‌یرکگور، فیلسوف دانمارکی سدهٔ نوزدهم، تحلیلی دقیق و آینده‌نگرانه از نیهیلیسم مدرن ارائه داده است. او نیهیلیسم را نوعی «هم‌ترازسازی» (levelling) می‌نامد و آن را موقعیتی تعریف می‌کند که

در آن «تمایزات کیفی به واسطه تأملی فرساینده از دست می‌رود»^۱ (۱۹۶۲)، ص ۴۳). منظور کی‌یرکگور از «تمایزات کیفی» تمایز میان کیفیت‌هایی است که به درک ما درمی‌آیند؛ یعنی تمایزات میان آنچه مهم و ارزشمند می‌دانیم با چیزهایی که به نظر ما این‌گونه نیست:

جوان نافرمان دیگر از مدیر مدرسه نمی‌ترسد، چون رابطه میان آنان رابطه‌ای مبتنی بر بی‌تفاوتی است و، بر اساس آن، مدیر و شاگرد درباره این‌که چه‌گونه باید یک مدرسه خوب را اداره کرد با یکدیگر بحث می‌کنند. مدرسه‌رفتن دیگر به معنای ترس از مدیر یا فقط برای یادگیری نیست، بلکه به معنای علاقه‌مندی به مسئله پرورش است (همان، ۴۳).

البته این‌که دانشجویی وارد دفتر استادش شود و او را سرگرم تماشای فیلم دختران دیوانه ببیند وضع را بدتر هم می‌کند. ولی نگرانی کی‌یرکگور به معنی دل‌تنگی و اشتیاق او برای گذشته‌های محافظه‌کارانه و سنتی نیست. آنچه در هم‌ترازسازی تمایزات - میان آموزگاران و دانش‌آموزان، پدران و پسران، پادشاهان و رعایا، و مانند این‌ها - کی‌یرکگور را آزار می‌دهد، این است که این هم‌ترازسازی نه از چیزی محافظت می‌کند و نه آن را از بین می‌برد، بلکه «همه‌چیز را در جای خود نگه می‌دارد، ولی از هرگونه اهمیت تهی می‌کند» (همان، ۴۵). در این‌جا می‌کوشم نشان دهم که این مسئله در اصل همان اتفاقی است که برای شهرت افتاده است. شهرت دستخوش نوعی هم‌ترازسازی کی‌یرکگوری شده که آن را از اهمیت تهی کرده است.

کی‌یرکگور به روشنی می‌گوید که این نوع هم‌ترازسازی در وهله نخست مسئله‌ای اجتماعی نیست، بلکه در اصل مسئله‌ای فردی است؛ اگرچه باید پذیرفت که برای پدر اگزیستانسیالیسم مدرن تقریباً هر چیزی مسئله‌ای فردی بود. هم‌ترازکردن تمایزات کیفی (تمایزات مبتنی بر ارزش یا قدر) پایبندی

۱. به عبارت دیگر، نهیلیسم به واسطه «تأمل» و «مفهوم‌سازی»، تمامی تجربه‌ها و ادراک‌های وجودی ما را به «مفهوم» تبدیل می‌کند و با این یکسان‌سازی و هم‌ترازسازی، تمایزشان را از میان می‌برد.

واقعی به هر چیزی را غیرممکن می‌کند. شاید عجیب باشد که عصر خود را عصر فقدان پابندی بدانیم. عصر ما عصری است که ده‌ها هزار نفر با کمال میل، چندین روز در خیابان چادر می‌زنند تا بخت خود را برای شهرت یافتن و تبدیل شدن به بُت آمریکا بیازمایند. ولی کی یرکگور پابندی را مفهومی پیچیده می‌داند که علاوه بر تلاش صرف، نیازمند دستاورد نیز هست: پابندی همواره یعنی تلاش ارزشمند. تمایز میان دستاورد و تلاش صرف، یعنی تمایز بین تلاش ارزشمند و تلاش بی‌ارزش، همان چیزی است که در هم‌ترازسازی تمایزات کیفی از دست می‌رود.

مسئله پابندی برای کی یرکگور اهمیت ویژه‌ای دارد، چون به نظر او، پابندبودن و خویشتن یا فردبودن در نهایت یک معنا دارند. کی یرکگور راه‌حل این مسئله را در دین و «جهش ایمان» می‌یابد که زیربنای آن است. این نحوه کشش به دین، کمابیش، در مورد گرایش به شهرت نیز صادق است. ولی دلایل آن، بیش از اندیشه‌های کی یرکگور، برخاسته از آرای مارکس است. این جمله معروف مارکس را به خاطر آورید که «دین افیون مردم است»: تنها علت این که دین می‌تواند چنین باشد، این است که در دسترس همه قرار دارد. همه، صرف‌نظر از ویژگی‌های وراثتی و استعدادهای درونی خود، می‌توانند رستگار شوند. اگر دین این کاربرد جهان‌شمول را نداشته باشد، شاید کماکان افیون باشد، ولی دیگر افیون توده‌ها نیست.

به هر علت، دیگر نمی‌توان دین را افیون توده‌ها دانست. به نظرم علت این مسئله بسیار گیج‌کننده است. مسئله این نیست که مردم دیگر مذهبی نیستند؛ در بخش‌های بزرگی از ایالات متحده، مسیحیت بسیار قدرتمند است و حتی در بریتانیای بی‌خدا نیز بیش از هفتاد درصد جمعیت خود را مسیحی می‌دانند و بقیه مردم (اگر ملاکمان آخرین سرشماری بریتانیا باشد) مسلمان و هندو و یهودی‌اند. اگر مسئله تعداد اهمیت نداشته باشد، پس آیا میزان اعتقاد مهم است؟ شاید اکثر مردم هنوز به قدرت‌های تخیلی‌کننده رستگاری ابدی باور دارند، ولی دیگر همچون گذشته به آن‌ها اطمینان ندارند

و یقین جای خود را به آرزو داده است؛ یا شاید مسئله فقط این است که در فرهنگ کنونی، که اصل بر ارضای فوری است، تأثیر این افیون بیش از حد با تأخیر همراه است. کسی نمی‌داند. ولی به هر علت، در عصر کنونی، برخلاف عصر کی‌یرکگور، نقش مخدر جهانی را تا حد زیادی شهرت بر عهده گرفته است و برای این که چنین چیزی میسر باشد شهرت باید دستخوش نوع خاصی از «هم‌ترازسازی» شود که آن را جهان‌شمول کند: چیزی که صرف‌نظر از ویژگی‌های وراثتی و استعدادهای درونی، همواره در دسترس همگان هست. جان کلام این که علت برخوردار شدن شهرت از جایگاه کنونی‌اش این است که هر روز بیش‌تر شبیه آن چیزی می‌شود که دین در گذشته بود.

| احترام |

یکی از راه‌های درک این هم‌ترازسازی که شهرت دچارش شده این است که آن را از منظر گسستن ارتباط میان شهرت و احترام بنگریم. شهرت اخیراً دوستان جدیدی اختیار کرده است. زمانی شهرت ملازم نه فقط احترام، بلکه احترام بایسته بود. ولی اخیراً این دو راه خود را از یکدیگر جدا کرده‌اند. صرف شهرت هرگز با احترام یکی نبود. این‌ها دو مفهوم متفاوت بودند، ولی با یکدیگر ارتباط بسیار قدرتمندی داشتند. اما این دو نیز همچون بریتنی اسپریز و کوین فدرلین^۱ راه خود را از یکدیگر جدا کردند.

اجازه بدهید ابتدا به مفهوم احترام بنگریم. فرض کنید شغلی دارید و به شدت کار می‌کنید و در نتیجه، در آن شغل مهارت بسیار می‌یابید. دستاوردهای شما با ارزش‌اند و در نتیجه، همکارانتان به شما احترام می‌گذارند. البته سرشت انسانی به گونه‌ای است که چنین احترامی از جانب آن‌ها با اکراه همراه است. شاید حسودی هم بکنند، ولی چاره‌ای ندارند؛

۱. دو هنرمند آمریکایی که ماجرای طلاقشان جنجالی شد.